هو العلیم

انفاق یعنی عبور از نفس و خواسته‌های آن

شرح حدیث عنوان بصری ـ انفاق و گذشت ـ جلسه ۹۲

بیانات

حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سره

أعوذباللَه من الشيطان الرجيم

بسم اللَه الرحمن الرحيم

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آل بيته الطّاهرين، و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

راجع به بحث گذشته به نظر رسيد اگر امروز به تتمّه آن بپردازيم شايد مناسبتر باشد تا به بحث جديد برويم و به نظررسيد كه مطالبى هنوز باقى مانده كه عدم توجّه به آنها ممكن است براى انسان خطراتى را بوجود بياورد همان‌طورى كه همه رفقا مستحضر هستند، راه وصول به معرفةال له و كنار زدن حجابها ى غفلت بواسطه عبور از نفس است.

نفس يعنى استقلال و خود ديدن و خود را از دائرة اطراف جدا كردن. مسائل نفسانى به مسائلى گفته مى‌شود كه اشخاص آن مسائل را در محدوده خود بيانديشند و ديگران را در آن حريم وارد نكنند.

مى‌گويند فلان شخص داراى نفس است، فلان

شخص در نفس گیر کرده، فلان شخص مسائلش نفسانی است، فلان شخص بر اساس نفسانیات کار می‌کند. یعنی در ارتباطات با دیگران فقط خود را می‌بیند و دیگران را نمی‌بیند، می‌خواهد خود پیش برود گر چه دیگران عقب بمانند، می‌خواهد خود به این منفعت برسد گرچه دیگران به شکست منتهی بشوند، می‌خواهد خود به یک مصلحتی برسد گرچه افراد دیگر زمین بخورند این را می‌گویند نفس و نفسانیات.

آن شخصی که صبح از منزل بیرون می‌آید و به طلب رزق تلاش می‌کند اگر در ذهن او این باشد که این عمل برای بدست آوردن رزق و تحصیل منفعتی و رسیدن به یک نقطه از تجارت که موجب گذران زندگی و کمک به اطرافیان و رعایت مصالح دیگران است، این عمل او پسندیده و نیکو است امّا اگر نه! در نظر او این باشد که از منزل که بیرون می‌آید بتواند معامله‌ای را که شریکش، همکارش، رفیقش می‌خواهد به آن معامله دسترسی پیدا بکند، این زودتر بدست بیاورد، این عمل می‌شود شیطانی،

گرچه از نظر ظاهر شرع اشکالی ندارد و معامله او مباح است ولی از نظر اخلاقی و نفسانی، این عمل خلاف است. اگر می‌خواهد زودتر برود و زودتر به نتیجه برسد و دیگران را محروم کند این عمل می‌شود، عمل شیطانی.

اگر می‌خواهد به یک نحوی مشتری را، مراجعه کننده را، درخواست کننده را برای خود برگیرد و نگذارد به دیگری مراجعه کند، به دیگری رجوع کند، به شخص دیگر چه از نظر تجارت چه از نظر طبابت و چه از نظر امر دیگر این عمل می‌شود عمل شیطانی.

شخصی که برای خدا و برای رعایت خلق قدم بر می‌دارد اگر فردی آمد و از او تقاضای متاعی کرد و بهتر از آن را شخص دیگری داشت که ارائه بدهد باید بگوید که آقا شما سراغ او برو، او بهتر دارد و قیمت او هم مناسبتر است، و یا اینکه بگوید شما پیش فلان شخص برو و امر خودت را و مرض خودت را و پرونده خودت را به او ارجاع بده آن شخص از من مناسبتر است و یا اینکه بگوید این حکم را از شخص دیگری بپرس او از من اعلم و افقه

است و همینطور در تمام مراتب زندگی و کسب و تکلیف و إعمال أعمال روزمره. شخص سالک باید هدفش جلب به سمت خود نباشد بلکه باید خود را حلقه ای از حلقات موجود در نظام تربیتی ودر نظام متعارف کاری و تکلیفی بداند.

این نحو اگر شد انسان کم کم از وادی نفس و وادی استقلال و خودیت و أنانیت بیرون می‌آید و کم کم متّصف به صفات ربانیین بنا بر تعبیر بعضی از روایات و ائمّه و اولیاء خواهد شد.

الآن این مطلب در ذهنم آمد؛ یک وقت مرحوم آقا مریض بودند در بیمارستان مشهد، ظاهرا ناراحتی کبد و کیسه صفراء و اکتر داشتند، به نظرم در همان ناراحتی بود که من در خدمتشان بودم، پزشکی در آنجا بود که پزشک معالج ایشان بود خدا رحمتش کند، به رحمت خدا رفت و بسیار خدمت کرد به ایشان و خیلی با محبّت و با عطوفت بود بنام دکتر منوچهر لاری ایشان یک قضیه ای را نقل کرد راجع به خودش که اتّفاقی برای او افتاده بود و خداوند عنایت کرد و مرحمت کرد و او از آن اتّفاق به یک

نحوی به سلامت رسید بعد برای مرحوم آقا می‌گفت: من احساس کردم که خداوند مرا نگه داشته برای مداوای خلق و برای رسیدگی به مردم و برای رسیدگی به بیماریهای مردم، به این جهت خدا مرا بهبودی بخشید و عمر دوباره به من داد پس از اینکه ایشان رفتند، مرحوم آقا رو کردند به من و فرمودند: فلانی مطلب ایشان را شنیدی؟ عرض کردم: بله، ایشان فرمودند: مطلب ایشان دو صورت داشت:

صورت اوّل اینکه؛ منظور ایشان این است که خداوند ما را بهبودی بخشید برای اینکه ما بالاخره فردی هستیم از افراد و خداوند بواسطه ما که وسیله ای هستیم، می‌خواهد عدّه ای را مورد عنایت خودش قرار بدهد علی کلّ حال پزشک مرضی را مداوا می‌کند، در آن محدوده ای که سعه و ظرفیت او و امکانات به او اجازه می‌دهند نه بطور مطلق و الّا اگر قرار باشد که این مسئله به نحو مطلق باشد خب دیگر کسی نمی‌میرد، کار عزرائیل هم که کساد می‌شود، جناب عزرائیل هم که فوت و فنّ خودش را به هر کسی یاد نمی‌دهد و همه ما در یک محدوده

ای هستیم سر وقتش که بیاید بله؛ چون قضا آید طبیب ابله شود. وقتی که قضا و قدر الهی می‌آید دیگر تمام علل و اسباب همه از کار می‌افتند و همه در وادی استیصال و درماندگی قرار می‌گیرند چون قضای الهی آمده و این واسطه‌دیگر وساطت خود را از دست داده است.

لذا کسی نیامده تا بحال در قبال حضرت عزرائیل قد علم کند، هر کسی، هر شخصی، عالم باشد، فقیه باشد، پزشک باشد، مهندس باشد، صاحب حرفه باشد، تاجر باشد، هر که می‌خواهد باشد وقتی که مسئله به جناب عزرائیل بر می‌خورد همه دستها می‌رود بالا و همه تسلیم می‌شوند زیرا دیگر در آن موقع دست بالایی هست و آن دست بالا را دیگر کسی نمی‌تواند به آن برسد ها! باید به فکر آن موقع باشیم! علی کلٍّ حال. ایشان فرمودند که این مطلبی را که ایشان می‌گویند یا به این عنوانی که من یکی از واسطه‌ها هستم و خداوند می‌خواهد بواسطه من یک عده ای را خب شفا بدهد این یک صورت مسئله.

صورت دوّم قضیه اینست که نه! اگر من از دست

بروم ضایعه ای بوجود می‌آید، اگر من از دست بروم کارها ممکن است لنگ بماند، اگر من از دست بروم بسیاری از بیماران ممکن است به هلاکت بیافتند، اگر من از دست بروم چه خواهد شد؟! خدا به این واسطه خواسته مرا نگه دارد و مرا حفظ کند تا اینکه مثلًا حالا به تعبیر ما نظامش به هم نریزد! خلاصه مخلو قاتش به یک نوایی برسند، مخلو قاتش در مانده نشوند.

بعد ایشان فرمودند: اگر آن وجهه و آن نظر، مورد نظر است، آن درست است. اگر این دوّمی مورد نظر است این غلط و باطل است، یک مطلب است و یک عمل در خارج انجام گرفته است ولی این عمل ممکن است دو وجهه داشته باشد و به دو نظر به آن عمل توجّه بشود. این مسائل نفس، مسائلی است که از ابتدای خلقت آدم تابحال و بعداً هم همچنین خواهد بود.

تمام گرفتاری هایی که برای بشر بوجود آمده چه گرفتاریهای اجتماعی وچه گرفتاریهای فردی و شخصی، چه هلاکتهای اجتماعی، چه هلاکتهای شخصی همه بواسطه این مسئله نفس است. این که

اینقدر بزرگان تأکید کردند، پیامبران تأکید کردند، اولیاء تأکید کردند بر عبور از نفس، این بخاطر اینست که این مسئله به عنوان امّ الامراض و مرض اصلی که اگر شخص مبتلا به این جهت باشد هزار و یک زینت هم داشته باشد به هیچ نمی‌ارزد، یک مثقال نمی‌ارزد و ضرری که برای این فرد، این قضیه بوجود می‌آورد، از ضرر آن کسی که هزار و یک زینت را ندارد و بلکه در این مسئله یک قدری خفیف تر است بیشتر خواهد شد.

خیلی این مسئله، مسئله عجیبی است. همه هم بر این مطلب آمده اند و تأکید کردند. یک سالک در اتّجاه با کارهای خود باید چه مطلبی را در نظر بگیرد؟ چه نحوه باید فکر کند؟ البته این مسئله در راستای یک تربیت کلّی مطرح هست ها! حالا چه اینکه آن شخص سالک باشد یا سالک نباشد.

جامعه ای که می‌خواهد این جامعه به رشد برسد باید مسائل نفسانی آن جامعه ضعیف باشد باید رعایت مصالح کلّی بر نظام آن جامعه حاکم باشد و این جا خیلی قضایا دیگر به هم می‌ریزد خیلی از

مسائل جامعه شناسی دیگر به هم می‌خورد، مسائل علم الاجتماع دیگر تغییرات کلّی پیدا می‌کند، فلسفه احکام و فلسفه فقه و فلسفه حکومتی بخصوص در اینجا از زیر بنا و بنیادین به هم می‌ریزد.

این مسئله، مسئله ای است که بزرگان و ائمّه و اولیاء خدا چون به حقیقت می‌نگرند این مسئله را در رأس مخروط همه مسائل قرار دادند و ما چون از حقیقت به دور هستیم و از دید گاه کثرت و دنیا به مطالب نگاه می‌کنیم، این مسئله را در آن نقطه قاعده مخروط قرار دادیم اینجاست که همه چیز به هم می‌ریزد وبه هم ریخته است، همه چیز تغییر پیدا می‌کند، فقه تغییر پیدا می‌کند، حکم تغیر پیدا می‌کند، مسائل ولائی تغییر پیدا می‌کند، مسائل حکومتی تغییر پیدا می‌کنند، مسائل شخصی تغییر پیدا می‌کنند، مسائل خانوادگی ارتباط، انسان با افراد خانواده تغییر پیدا می‌کند یعنی این یک مسئله ای است که توجّه به این بطور کلّی شالوده فکری انسان را بطور بنیادین تغییر خواهد داد. مطلبی که خیلی به این مسئله کم توّجه می‌شود و نتایجش هم خب ظاهر است.

این مطلب به عنوان مرض اساسی و مادّه مهلکه و فاسد کننده و ویروس غیر قابل درمان وقتی که به جان یک نفر بیافتد هیچ کاری نمی‌توان کرد، پیغمبر خدا هم بیاید نمی‌تواند کاری انجام بدهد! مگر نبودند، مگر در زمان رسول خدا نبودند، مگر در زمان امیرالمؤمنین نبودند، مگر در زمان ائمه نبودند؟ این مطلب را نمی‌دانم کجا گفتم ما راجع به این قضیه خب خیلی صحبت می‌کنیم؛ همین خلیفه ثانی که آمد خلافت را از امیرالمؤمنین علیه السّلام غصب کرد! خب حالا گیرم بر اینکه شما آمدید و غصب کردید! ده سال هم خلافت کردید، دوازده سال هم خلافت کردید و در زمان ابوبکر هم خب همه کاره شما بودید دیگر، مشخص است. حالا که شما می‌خواهی از دنیا بروی، حالاکه می‌خواهی فوت کنی جوری نقشه می‌ریزی که در هر صورت خلافت به امیرالمؤمنین نرسد! این چه علّت و ریشه ای دارد؟ یکجوری برنامه را ریختند یک شورای پنج نفری بودند و در این شورا آن کسی که آن طور باشد حق با آن است، آن کسی که آن‌طور باشد، آن کسی

که فلان شخص در آن گروه باشد فلان است و بقیه را هم باید اعدام کرد خب حالا کی می‌تواند حرف بزند؟ حالا که شما داری می‌روی ازاین دنیا این امّت را به حال خودش بگذار دیگر، آخر تو مرگت هم به حال اینها چه کار داری؟ حالا که داری میمیری، مگر تو خودت بارها نگفتی لَوْلا عَلی لَهَلَکَ الْعُمَرْ مگر جلوی این افراد خودت نگفتی؟ مگر نگفتیلا ابْقانِی اللَه بَعْدَکَ یا ابَا الْحَسَنْ، خداوند بعد از تو مرا باقی نگذارد.

اینها حرفهایی است که خود اهل تسنن می‌زنند ها! خود آنها می‌گویند وقتی تو این حرف را داری می‌زنی چطور در موقع رفتن نقشه می‌کشی به یک نحوی که امیرالمؤمنین به هیچ‌وجهی به خلافت نرسد؟ دلیل این چیست؟ این بخاطر همان است که در ذات تو چنان مستقر است که با هزار متّه نمی‌شود آن را کشید بیرون، با هزار منقاش نمی‌شود آن را در آورد. تعبیر می‌آورد عجیب تعبیری! ازش سئوال می‌کنند می‌گویند حالا که داری می‌روی بابا تو هم که می‌دانی حق با کیست؟! بابا وصیت کن به همین علی دیگر! می‌گوید: لا أتَحَمَّلُها حیاً و میتاً عجب آدم

عجیبی است ها! می‌گوید نمی‌توانم در حال زنده و حال مرده ببینم علی خلیفه است. یعنی واقعاً انسان باید به خدا پناه ببرد، واقعاً انسان باید به خدا پناه ببرد که چه جور انسان به این مرتبه می‌رسد.

بسیاری از افراد، دیده‌اید؟ خیلی از این افراد هستند که تا وقتی زنده‌اند هیچ انفاق نمی‌کنند، به فقرا کمك نمی‌کنند، انفاق نمی‌کنند، همین که می‌میرند می‌بینند دستشان خالی است، وصیت به ثلث می‌کنند، می‌گوید خب حالا که روغن چراغ ریخته ما بیاییم ثلثش هم را برداریم بدهیم به فقرا و نمی‌دانم مجالس امام حسین و تکایا و امور خیریه و تبرّك. خیلی از افراد هستند در زمان حیات خودشان عمل خیری انجام نمی‌دهند امّا همین که دارند از دنیا می‌روند حالت رقّتی برای آنها حداقل پیدا می‌شود: آقا این کار را بکن، اینکار را بکن، برای این اینکار را بکن، فلان بکن، ولی همان شخص در زمان حیاتش نمی‌کند. چون نفس آمده گرفته او را، مشغول کرده، مرگ را از دیدگان او کنار زده و مرگ وقتی از دیدگان کنار برود انسان همه چیز انجام

می‌دهد، مرگ از دیدگان کنار رفته، امّا همین که می‌بیند نه! مطلب واقعی است، مطلب واقعی است و مرض در حال پیشروی است و تمام امکانات همه از کار افتاده‌اند و همه هم جوابش کردند، ها! می‌بیند نه! یك واقعیتی در شرف تکوین است، یك مسئله واقعی دارد انجام می‌شود، این دیگر شوخی بردار نیست، امروز و فردا، ناگهان بانگی برآمد خواجه مُرد، دارد قضیه انجام می‌شود، حالا که دارد انجام می‌شود، حالا به فکر بیافتیم، شروع می‌کند یکی یکی قرضها را دادن، تو که می‌دانستی تا بحال می‌میری چرا ندادی؟ چرا به دروغ به مردم گفتی من ندارم، من ندارم، من ندارم، چرا دروغ گفتی؟ چرا در دادن قرض اهمال می‌کردی؟ چرا در دادن اموال به این و آن اهمال می‌کردی؟ چرا پشت سر افراد هی حرف می‌زدی؟ حالا که داری می‌میری هی تلفن می‌کند از این رضایت طلب می‌کند از آن طلب رضایت می‌کند نمی‌دانم، من را ببخشید، من را حلال کنید، من را چکار کنید، آیه قرآن می‌گوید: ... وَ لَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِما نُهُوا عَنْهُ ... الأنعام، ۲۸ اگر اینها

برگردند به دنیا دوباره همان کار را می‌کنند، دوباره همان کار را می‌کنند و این مسئله را همه ما مشاهده کردیم، خود بنده به کرّات و مرّات دیده‌ام، شما هم دیدید که تا انسان مشغول دنیا است و مشغول لذّات دنیا است و مشغول هوی است، از ارزشها غافل است همین که برای او یك مسئله حقیقی بوجود می‌آید که کیان وجودی او را متزلزل می‌کند یك مرتبه به خود می‌آید: آقا ببخشید ما به‌شما ظلم کردیم، آقا ببخشید ما را، ما را حلال کنید، پشت سر شما صحبت کردیم آقا ببخشید ما را، ما فلان روز برای شما فلان حرف را زدیم، آقا ببخشید ما فلان کردیم، آقا فلان، آقا فلان ...

اگر بدهی نسبت به شخصی دارد، قرضی، دینی دارد، توصیه می‌کند به افراد، آقا فلان دین را بپردازند، از فلان جا حلالیت می‌طلبد ...، بعد که این کارها را می‌کند یک مقداری وجدانش راحت می‌شود هان، حلالیت طلبیدم، قرضهایم را دادم، الآن دیگر راحتم. آن احساس وجدان در مرتبه آخر برای او پیدا شده، ای کاش این راحتی را در طول حیاتت

داشتی به یک جایی می‌رسیدی. با این راحتی و با این احساس وجدان، اگر کسی حرکت بکند، خب انسان خواهد دید که چه خواهد شد؟ این سبقتی را که انسان برای رسیدن به مطامع، از دیگران، این سبقت را اعمال می‌کند، ای کاش این سبقت را در این طرف اعمال می‌کرد، در ادعیه ماه رجب که در پیش است، مگر نمی‌خوانیم «خدایا مرا از جمله افرادی قرار بده که بسوی تو از هم سبقت می‌گیرند»

هان! ببینید! امام سجّاد چه دارد می‌فرماید؟ مرحوم آقا در ماه رجب که می‌آمد برای رفقایشان و تلامذه‌شان صحبت می‌کردند، غالباً من یادم است که این جمله را همیشه می‌گفتند که: وقتی قرار است ما سبقت بگیریم در یک امری و مردم سبقت بگیرند، ما در راه خدا بر یکدیگر سبقت بگیریم، سبقت در راه خدا دیگر با سبقت در بازار فرق می‌کند ها، با سبقت در تجارت فرق می‌کند، با سبقت در گرفتن متقاضی و مراجعه کننده از این و آن و داد و ستدهای پنهانی و ایادی مرموز فرق می‌کند ها، سبقت در راه خدا به عبارت بزرگان سبقت است در آن اموری که انسان را از خودیت بیرون می‌آورد و به او می‌پیوندد، این

مسئله چه در بازار می‌خواهد اتّفاق بیافتد، چه در منزل می‌خواهد اتّفاق بیافتد یا در هر جای دیگر، «الَّذینَ هُمْ بِالْبِدارِ اَلَیکَ یسارعُونْ» امام سجاد عرضه می‌دارند: خدایا مرا ملحق کن به آن کسانی که در سبقت بسوی تو، از هم پیشی می‌گیرند، نه اینکه بیشتر نماز می‌خواند، نه اینکه بیشتر دعا می‌کند، اینها همه بجای خود محفوظ، نه اینکه در شب بر می‌خیزد و به تهجّد می‌پردازد، اینها درست، آنچه که منظور امام علیه‌السّلام است این است که در آن اموری که بتواند مرا از نفس و خودم بیرون بیاورد، مرا موفّق کن، در آن اموری که بتواند مرا از خود برهاند و به تو بپیوندد، مرا موفّق کن، این معنا، معنای سبقت است.

در یک روایت داریم که یک قضیه‌ای پیش آمده بود، یک مسئله‌ای پیش آمده بود بین امام حسن مجتبی و حضرت سیدالشهداء در زمان خلافت امیرالمؤمنین علیهم السّلام ظاهراً بوده، گرچه یک احتمالی هم دارد که در زمان خود امامت و خلافت امام حسن علیه السّلام همین قضیه بوده، یک

مسئله‌ای پیش آمده بود، حالا نه مسئله خاصی، باصطلاح یک مسئله ظاهراً داخلی بوده، یک قضیه داخلی، چیزی بوده، شاید بین اینها هم حتی نبوده؛ دیدند امام حسین علیه السّلام لباس پوشیده، صبح دارد می‌رود، یکی از رفقای حضرت، دوستان حضرت از همان محشورین چون ائمه علیهم‌السّلام هم ارتباطشان با آن افراد مراتب داشته، با یک عدّه بودند خب اینها منافقین بودند، با یک عدّه بودند اینها از افراد عادی بودند و سلام و علیک و ... با یک عده سلام وعلیکی بیشتر، با یک عدّه منازلشان می‌رفتند و با یک عدّه خاص بودند، چند نفری خاص بودند، محرم سرّ بودند، در تاریخ هم داریم، امام سجّاد مثلًا فرض کنید چه افرادی در دور و بر حضرت بودند، امام حسن چه افرادی بودند، سید الشهداء چه افرادی بودند، اینها را داریم، یا حضرت رضا، مشخص است از کیفیت اخبار و بیان اخبار، حدود افراد و کیفّیت ارتباط آنها با امام علیه السّلام اینها مشخص است یکی از همان ها آمد گفت که صبح به این زودی دارید کجا می‌روید؟ از همین هایی که خلاصه خیلی ... حضرت فرمودند دارم می‌روم منزل برادرم که این

مسئله‌ای را که بوجود آمد، من پیش قدم بشوم برای از بین بردنش! التفات کردید؟ من زودتر بروم و این را از بین ببرم و من جزء افرادی باشم به تعبیر حضرت سجّادعلیه السّلام:

«وَأَلْحِقْنا بِعِبادِكَ الَّذينَ بِالْبِدارِ إِلَيكَ يسارِعُون»هان! آدم رند این است دیگر. این را می‌گویند مسابقه! نه نماز زیاد خواندن، نه قرآن زیاد خواندن.

سِباق؛ یعنی عملی انجام بدهی که با آن عمل از خودیت و نفس بیرون بیایی و در راه رضای او، وقتی قرار بر این است که یک عملی انجام بگیرد، شما زودتر انجام بده، شما پیش قدم باش و چه بسا این پیش قدم شدن مشکل‌تر است ها، مگر ما در بین خودمان نداریم؟ وقتی بین دو نفر یک مطلبی پیش می‌آید می‌گوئیم آن بیاید عذرخواهی کند: چرا من بروم؟ آن هم می‌گوید او بیاید عذرخواهی کند چرا من بروم؟ او می‌گوید آن اوّل تلفن بزند، آن می‌گوید او اوّل تلفن بزند، او می‌گوید ...، یک نفر باید بیاید او را بگیرد یکی هم باید بیاید این را بگیرد یکی نمی‌دانم بیاید چکار بکند تا اینها را ... همین حرفها

هست ها، بین همه هست، بین ما هم هست. یک وقت یک قضیه‌ای می‌خواندم خیلی برایم جالب بود این قضیه، بعد از جنگ جهانی دوّم که خب امریکا ژاپن را شکست داد و با شکست ژاپن تبعاً جنگ جهانی دیگر منتفی شد، قرار بود که آن رئیس جمهور آن زمانِ امریکا، ترومن بیاید در ژاپن و با همان ژنرال امریکایی، فرمانده امریکایی که فاتح در واقع این جنگ بود، در همان ژاپن با هم ملاقات کنند، یک فرمانده معروفی بود، اتفاقاً او هم که خب نسبت به این ملاقات مطّلع شده بود از یک جای دیگر قرار بود بیایند و هر دو با هم در آنجا ملاقاتی داشته باشند.

هواپیمای آن ژنرال امریکایی از یک طرف می‌آید، هواپیمای جناب آقای رئیس جمهور محترم هم فرض بکنید که از آن طرف می‌آید جوری اینها با هم خلاصه تبانی می‌کنند با آن ایادی خودشان و ارتباطاتی که داشتند که یکی از اینها زودتر از دیگری ننشیند، چون اگر یکی از اینها باصطلاح زودتر نشست در واقع حکم استقبال کننده را نسبت به دیگری خواهد داشت، در واقع این مستقبل است و

آن دیگری وارد بر او! و خب این خلاف است! از آن طرف آن جناب آقای رئیس‌جمهور می‌گفت دنیا زیر نگین ما می‌چرخد! جناب رئیس جمهور امریکا! خب بله یک همچنین حرف هایی می‌زنند دیگر! حالا راست و دروغش را نمی‌دانم دیگر! بر عهده شنوندگان! آنها می‌گویند که خب دنیا زیر امر و اراده ما می‌چرخد و هر کاری بخواهیم بکنیم می‌کنیم و همه هم باید اطاعت بکنند و چه ... آن آقای ژنرال امریکایی می‌گوید همه کارها را ما کردیم! تو آنجا نشستی پشت میز و فقط ارد دادی و دستور دادی، ما آنجا در میدان بودیم و ما آنجا چه کردیم و ما فلان کردیم! خب حقش این است که شما بیائی و از من پذیرائی کنی، از من استقبال کنی، اوّل شما زودتر بیا! ظاهراً نوشته بود ۳۵ دقیقه این دو هواپیما بالای فرودگاه ژاپن می‌گشتند نه این می‌نشست، نه آن می‌نشست! این به آن می‌گفت تو بنشین، آن به این می‌گفت تو بنشین و اینقدر این آقای رئیس جمهور عصبانی شد که به محض این که نشست دستور عزل او را صادر کرد و از همان جا او را ترخیص کردند و

به منزلش فرستادند!

ببینید! این مسئله است این می‌گوید من، او می‌گوید من، این می‌گوید تو زودتر و ...، این هست، همه جا، حالا ما الآن می‌خندیم! نه آقا جان در همه ما این قضیه موجود است! خیلی بی‌تعارف هم در بنده و هم در سرکار همه ما. باید در راه باشیم، باید تقلا کنیم، باید زحمت بکشیم، باید مجاهده کنیم، رودربایستی ندارد دیگر، خودمانی و رفیقانه حرف می‌زنیم دیگر، اینجا دیگر بنا نیست که ما مطلبی را بپوشانیم و مخفی کنیم و خیال می‌کنم که رفقا هم به این مسئله رضایت بدهند. این مسئله، مسئله نفس است. آن نکته ای که می‌خواستم در اینجا متذکر بشوم در امروز این بود که گروهی بنام گروه ملامتیه اینها افرادی هستند که از سابق هم اینها بودند و این به عنوان یک تئوری در روانشناسی برای از بین بردن استقلال نفسی مطرح است الآن هم مطرح است، در دنیا هم مطرح است.

اینها با انجام دادن یک سری کارهایی که آن کارها درنزد مردم کار نامناسب و غیرموجّهی است و موجب کسر شأن آن فرد در قبال مردم خواهد شد،

فرض کنید که یک فرد محترمی‌که خب بسیار محترم، موجّه، با اخلاق، با نزاکت، این حرکاتش، سکناتش، خب این مورد توجّه است، این یک مرتبه فرض بکنید که در یک مجلسی، بلند شود بیاید چندتا ملّق‌بزند و پشتک بزند و از اینجا تا آنجا برود، دوباره برگردد اینجا! خب شما به او چه می‌گوئید؟ می‌گوئید آقا این به سرش زده دیگر! این خُل شده، به سرش زده.

اینها و نظائر اینگونه کارها، اموری که موجب می‌شود آن احساس افراد نسبت به اینها تغییر پیدا بکند و البته راجع به این قضیه ما مطالب زیادی داریم و حکایاتی راجع به این مطلب هست که این حکایات همه نشانگر این نکته است که افرادی که به دنبال این مطلب هستند، برای از بین بردن خصوصیات نفسانی و اهواء و آن شخصیت خودشان و آن نفسیت خودشان و نفسانیت خودشان، این طریق را انتخاب می‌کنند. کارهایی انجام می‌دهند که در میان مردم موجّه نیست، اعمالی انجام می‌دهند که در میان مردم نامناسب است. به

طرزی در میان مردم حرکت می‌کنند که موجب استهزاء و سخریه افراد واقع می‌شوند. در صحبتها گاهی اوقات، اطواری از خود بوجود می‌آورند که موجب استهزاء آنها خواهد شد تا اینکه یک وقتی نفس مثلًا بر آنها غلبه نکند، نفس بر آنها حکومت نکند، نفس از این موقعیت خوشش نیاید، نفس نسبت به موقعیتی که پیدا کردند مغرور نشود تا می‌خواهد مغرور بشود یکی از این حرکات انجام می‌دهند و چون در قبال افراد سرشکسته می‌شوند این خودش برای آنها یک نوع تنزّل نفسانی و از دست دادن این آثار و نتائج ناگوار فرورفتن در کثرات و فرورفتن در نفس است.

این روش از دیدگاه بزرگان مردود است زیرا با توجّه به پیچیدگی‌هایی که در نفس ما وجود دارد و گره‌های بسیاری که در زوایای نفس ما وجود دارد اوّلًا تشخیص اینکه این مسئله گر چه از یک نقطه نظر موجب آثار مثبتی برای انسان در یک مرحله خواهد بود ولی از یک نقطه نظرِ دیگر موجب تخریب بعضی از طُرُق کمال و تجرّد نفسانی خواهد بود و این مطلب بسیار مسئله دقیق و مسئله خطیری

است. علّت اینکه بزرگان دائماً متذکّر می‌شوند:

بی پیر مرو تو درخرابات *** هر چند سکندر زمانی

یا فرض بکنید که در جایی دیگر می‌فرماید:

طی این مرحله بی همرهی خضر مکن *** ظلمات است بترس از خطر گمراهی

و یا به فرمایش امام سجّاد علیه السّلام که می‌فرمایند «هَلَکَ مَنْ لَیسَ لَهُ حَکیمٌ یرْشِدُه» گمراه می‌شود کسی که سرخود بخواهد عملی را انجام بدهد. این مسئله به این نقطه برمی‌گردد، یعنی انسان بر اساس تفکرات خود و بر اساس نحوه بینش خود در میان اجتماع عملی را انجام بدهد که نفع او را تنزّل شخصیت خود در میان افراد مشاهده کند. این مسئله، بسیار مسئله مهمی است و هر کسی نمی‌تواند از سرخود این عمل را انجام بدهد.

بزرگان برای عبور از این مرتبه راههایی را فرموده‌اند که باید از آن راهها به این مطلب پرداخت، نه از راههای‌دیگر، ممکن است انسان بواسطه این عمل در یک موقعیتی از گره نفسانی واقع بشود و

همین وضعیتی که به خود گرفته است، این وضعیت برای او حجابی به مراتب بزرگتر و ضخیم تر و عایقی به مراتب از نبودش بیشتر خواهد بود. چون نفس قبل از اینکه به این مرتبه وارد بشود تجربه ندارد نسبت به این راه خام است امّا وقتی که وارد این مطلب شد و آن جنبه و آن حالتی را که بواسطه این عمل و سفتی و استحکامی را که بواسطه این عمل پیدا می‌شود در وجود خودش احساس کرد به خیال خودش از نفس گذشته است. نمی‌داند که در یک نفس قویتر و عمیق‌تری افتاده و مبتلا شده است بنابراین نباید انسان سرخود هر چه را که می‌پسندد اعمال کند و باید با فرد خبیری در میان بگذارد و برای این قضیه مثال زیاد است، مثالهایی را که امروز خواستم بزنم، مثالهای متعدّدی بود که بخاطر ضیق وقت از چند تای آنها صرف نظر می‌کنم و فقط یکی از آنها را می‌زنم.

یکی از آن افرادی که در زمان مرحوم آقا، به همین آفت می‌خواست خود را در تحت کنترل ضوابط و در تحت کنترل قوای مدرکه خودش دربیاورد و نفس خودش را زمین بزند، یکی از

افرادی بود که بسیاری از آقایان و دوستانی که در زمان مرحوم آقا بودند این فرد را می‌شناسند، مرحوم آقا به او یک جور دستور می‌دادند او یک جور دیگر عمل می‌کرد، به او می‌گفتند این کار را انجام بده و او سرخود بیشتر انجام می‌داد، به او می‌گفتند این مقدار شما فلان مطلب را بگو او از سرخود سه برابر، چهار برابر اضافه می‌کرد، به او می‌گفتند که باید شما به کار و کسب و اینها بپردازید و این به تصوّر خودش بر خلاف دستور ایشان در منزل خودش سکونت اختیار می‌کرد و کسب و کار را از لذائذ نفسانی و از خصوصیات نفسانی و ورود در دنیا می‌دانست و نمی‌پرداخت در نتیجه به کارها و عبادات سرخودی و از پیش خود می‌پرداخت. به او می‌فرمودند فلان کار را انجام بده و او با تشخیص خودش با توجّه به آن برداشتی که می‌کرد به یک نحوه دیگری می‌خواست آن مطلب انجام بشود در حالتی که منظور آقا انجام این مطلب بدست خود این بود نه اینکه صرف انجام آن مسئله به یک نحو دیگر.

یک وقتی مرحوم آقا یک وجهی به من دادند

فرمودند: فلانی این وجه را به این شخص بده و بگو این را به مادرت بده. من آمدم به ایشان این وجه را دادم و گفتم که این را ایشان دادند و گفتند که شما این را بدهید به مادرتان، حالا یا بگوئید فلانی داده یا نگوئید، این دیگر حالا یک مطلب دیگری است. ایشان یک فکری کرد و تأمّل کرد، گفت شما این را برو به مادر من بده. گفتم: آقا، ایشان که به من نگفتند که ... گفت نه! این به صلاح است، گفتم: عجب! من گفتم که آن شخص با این کذا و کذا صلاح را تشخیص نمی‌دهد جنابعالی تشخیص می‌دهید؟ گفت اینکه من می‌گویم درست است! خلاصه من گذاشتم جلویش گفتم آقا این را آقا گفتند بده، می‌خواهی بدهی، می‌خواهی بیانداز در سطل آشغال، ما دیگر به بقیه‌اش کاری نداریم. ما آمدیم کنار!

مرحوم آقا از من پرسیدند پول را به آن شخص دادی؟ گفتم بله، بعد گفتند ایشان چه گفت؟ مثل اینکه همه قضایا روشن است گفتم ایشان اینطور ... گفتند: عجب! عجب! بسیار خب، بسیار خب.

همین، همین، خب این نتیجه‌اش چه شد؟ نتیجه‌اش این شد که در یک محدوده از کثرات

نفسانی و انانیت نفسانی این بیچاره و بخت برگشته مبتلا بشود، کارهایی انجام می‌داد که این کارها را عُرف عاقل نمی‌پسندید، مردم این کارها را نمی‌پسندیدند و بر این کارها صحه نمی‌گذاشتند. از جمله کارهایی که ایشان می‌کرد، یکی این بود که در مجالسی که دعوت می‌کردند ایشان را، ایشان سرسفره می‌نشست و همینطور کنار و دست به غذا نمی‌زد، خب چقدر این امر زشت است. دعوت مؤمن بر سر سفره یکی از سُنن است، افراد در زمان ائمّه، در زمان پیامبر، در زمان اولیاء، افراد را دعوت می‌کردند، ائمّه را دعوت می‌کردند به منزل و ائمّه می‌رفتند و از غذای آنها می‌خوردند، آنها هم دعوت می‌کردند افراد را، این یک سنت متداول بین مسلمین است، بین شیعه است.

یک روز نزدیک ظهر بود، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌خواستند بروند برای مسجد، قبل از اینکه بروند، یک نفر از اصحاب از همان یاران حضرت، حضرت را دید، گفت یا علی! امروز ظهر را تشریف بیاورید در خدمتتان باشیم. حضرت فرمودند بسیار

خب، حضرت مثل اینکه خیلی زود و راحت، خلاصه بدون کارت دعوت و تلفن و تماس و اینها خلاصه، ظاهراً می‌پذیرفتند دیگر. بله، خیلی امیرالمؤمنین واقعاً کارهایش عجیب بود! خیلی عجیب بود، خیلی.

حضرت فرمودند: بسیار خب ولی سه شرط دارد: شرط اوّل اینکه هیچ تکلّفی را بر خودتان نکنید، هیچ تکلّفی. گفت: بسیار خب هیچ تکلّفی نمی‌کنیم. شرط دوّم اینکه چیزی را از بیرون برای من نگیرید، هر چه در منزل است. شرط سوّم اینکه چیزی را هم از من قایم نکنید، هر چه در خانه است همان را بردارید بیاورید، البتّه این سوّمی‌اش که شوخی بود دیگر لابد، چون حضرت خیلی هم شوخی می‌کردند، شرط سوّم این است که چیزی را هم قایم نکنید. این دأب بزرگان برای این مسئله بود. حالا یک نفر بلند شود بیاید روزه بگیرد یا روزه هم نگیرد امّا بلند شود بیاید سر سفره بنشیند و بعد همینطور کنار سفره، آنهم یک فردی که خلاصه مورد توجّه همه هم هست و علی کلّ حال همه نگاه کنند، آقا این سفره مشتبه است؟ آقا این سفره چه اشکالی

دارد؟ آن صاحب خانه خجالت بکشد، یک وقتی خدای نکرده این سفره من اشکال داشت که شما فرض بکنید که تشریف دارید و غذا نمی‌خورید؟

ببینید! این عملی است که تمام افرادی که الآن در اینجا هستند وقتی که این مطلب را شنیدند همه محکوم می‌کنند، می‌گویند این عمل، عمل زشتی است، این بی احترامی به شخص است، این بی‌احترامی است. بنده خودم بارها شاهد بودم آن قدر صاحب‌خانه خجالت کشید وقتی که این شخص بر سر سفره بود در بعضی از مجالسی غیر از مجالسی که در منزل مرحوم آقا بود و ایشان هم همین کار را انجام می‌داد این قدر او خجالت کشید که اصلا برایش خیلی ناگوار بود. خب آقا جان نمی‌خواهی بخوری خب نیا، از اوّل بگو آقا بنده غذا نمی‌خورم و نمی‌آیم. این که بپذیرید و بیایید و بنشینید و نخورید خب این صحیح نیست، این صحیح نیست که به این کیفیت انسان صاحب‌خانه را اینطور اذیت کند و ناراحت کند. و ما نسبت به رعایت و حفظ آبروی مؤمن و احترامی که مؤمن بر دیگری دارد، ما

داستانها داریم، حکایات داریم، روایات داریم، حتّی در روایت دارد که اگر شما روزه مستحبّی می‌گیرید، وقتی که منزل دوست و رفیقتان می‌روید و تعارف می‌کند شما روزه را بخورید، روزه تان را بشکنید و بخورید حتّی روزه قضا هم اگر هست و وقتش مُضَیق نیست بهتر است انسان آن روزه را بشکند، البتّه در صورتی که از ظهر نگذشته باشد.

یعنی اینقدر احترام مؤمن و رعایت حال مؤمن محترم است، شما روزه را برای که می‌خواهی بگیری؟ برای خدا می‌خواهی بگیری. خدا می‌گوید دل مؤمن را بدست بیاور! ثوابش از آن روزه ای که می‌گیری بیشتر است.

یک وقت مرحوم آقا می‌فرمودند: که یکی از بزرگان و اولیاء در کرمانشاه مهمان یکی از اعیان معروف کرمانشاه بود، در زمانِ ظاهراً فتحعلیشاه این قضیه اتّفاق افتاد. یکی از بزرگان که من اسمش را فراموش کردم این در کرمانشاه یک شبی افطار داد برای بزرگان و علماء و اعیان و او مهمان بود. یکی از همین باصطلاح قاجاریه و از همین شاهزادگانی که در آنجا حکومت و ولایت داشت او هم تبعاً به

مناسبت آمده بود، در بین غذا، همین که آن شخص برنج خواست بخورد همین شخص نگاه کرد دید در بین غذا یک فضله‌ای، حالا فضله موشی یا مثلًا چیز دیگری حالا معلوم هم نبود حالا موش بود یا اینکه چیز دیگری بود، بله، این مشاهده کرد و آمد شروع کرد به داد و بیداد کردن، ای آقا چرا نگاه نمی‌کنید؟ این شخص یک دفعه اشاره کرد آقا غذایت را بخور، غذایت را بخور! گفت آقا در این برنج فضله موش است، گفتند: خب نمی‌خواهی نخور، حالا نان بخور چیز دیگر بخور چرا داد می‌زنی؟ این اعتنا نکرد به حرف ایشان و شروع کرد داد و بیداد کردن آقایان نخورید! آقا همه این غذا نجس است و غذای همه فلان است و فضله موش من دیدم و رعایت نکردند و چه نکردند ...، همه دست کشیدند از غذا و گفت بله بیائید نگاه کنید ببینید ... خیلی صاحبخانه متأثّر شد، خیلی شرمنده شد، خیلی واقعا ... خب ببینید، نگاه کنید چقدر این امر، امر زشت و سخیف و دور از ادب و دور از انسانیت است، حالا یکنفر این همه زحمت کشیده و این هم چیزی بوده که در اختیارش

نبوده، حالا آن آشپز، طبّاخ، آن توجّه نکرده، یا از دستش دررفته دیگر، هزار عامل ممکن است پیدا بشود، انسان بلند شود به این کیفیت بیاید آبروی یکنفر را ببرد! چقدر واقعاً دور از انسانیت است، چقدر واقعاً دور از آداب و رسوم و ارزشهای انسانی و اولیاء است، همه دست کشیدند. این شخصی که از اولیاء بود و نشسته بود ناراحت شد، گفت آقایان این شخص بیخود می‌گوید، بخورید حلال است و هیچ اشکالی هم ندارد این فضله از ریش این آقا افتاده در این ظرف غذا، بفرمائید، ببینید، دست کرد یک چند تا دیگر هم از این ریش ایشان فضله گرفت و نشان داد گفت باز هم نشان بدهم دوباره؟ گفتند بس است آقا! دیدیم دیگر. یعنی ریش این آقا شروع کرد به فضله باریدن، گفت این فضله از این ریش ایشان افتاده در اینجا. مردم گرفتند و خوردند و این هم مفتضح شد، گفت آخر مرتیکه الاغ به تو که گفتم بخور و کاری نداشته باش مجبور شدم از ریشت فضله دربیاورم حالا خوب شد؟! غذایت را می‌خوردی به کسی هم کاری نداشتی، التفات می‌کنید؟! این روش بزرگان است، این روش، روش

او لیاء است.

حفظ آبروی مؤمن، حفظ و رعایت حیثیت مؤمن چیزی است که چیزی جای او را نمی‌گیرد و در این زمینه حکایات بسیار است. اگر رفقا در نظر داشته باشند قضیه مرحوم سید مهدی بحر العلوم را در مسجد کوفه با آن شخص که چطور نیم ساعت نماز را به تأخیر انداخت برای اینکه دل آن خادم نشکند آن قضیه را من نقل کرده‌ام و برای این قضیه، مسئله بسیار نقل شده، خیلی، حکایاتی روی این مطلب است.

حالا فرض بکنید که یکنفر بیاید و در کنار بنشیند و همینطور این شخص در چه موقعیتی قرار دارد؟ یعنی چه حالتی برای او پیدا می‌شود؟ نفس او الآن در یک وضعیتی است که من الآن دارم نگاه می‌کنم اینها همه می‌خورند و من دست نمی‌زنم! هان! حالا من را ببین، ببین من چه و ضعیتی دارم؟! این دارد خوشش می‌آید. این که کنار بنشیند و همه غذا بخورند و این نخورد، یک کیف و التذاذ نفسانی برای این می‌آورد که اگر برای آن سفره هزار تیهو و قرقاول

گذاشته بودند یک همچنین التذاذی برای او پیدا نمی‌شود. این آن خطر و گره‌ای است که بواسطه عدم اطاعت و خود سری از فرامین استاد، ممکن است انسان به این بلای بزرگتر مبتلا بشود و با این خطر بزرگتر به یک جایی برسد که از این وادی نمی‌تواند بیرون بیاید، از این وادی نمی‌تواند بیرون بیاید! مرحوم آقا هم گاهی این شخص را دعوتش می‌کردند در منزل، می‌آمد همینطوری کنار سفره می‌نشست و نگاه می‌کرد. عجب!!

و خیلی ما اذیت می‌شدیم! خب یعنی چه؟ خب آقا جان نیا، این که حالا آمدن ندارد، این چه وضعیتی است؟ من یکدفعه خواستم همین کار را به سر خودش بیاورم، این خواست ما را دعوت کند من به مرحوم آقا گفتم که من می‌روم منزل او چون دعوت کرده و غذا نمی‌خورم، ایشان فرمودند نه اصلًا نمی‌خواهد بروی، اصلًا توجّه نکن و نمی‌خواهد بروی. اگر می‌رفتم، می‌گفتم نه دیگر، بنده مجاز نیستم و اجازه ندارم و چه وچه ...

یک قضیه ای اتفاق افتاد، قضیه وصلت خویشاوندی بود مرحوم آقا بنده را فرستادند پیش او

که من او را برای مجلس دعوت کنم، ما آمدیم و در ضمن گفتند به ایشان بگو شما مشروط به اینکه غذا بخوری بیا، اگر غذا نمی‌خوری تشریف نیاورید، خیلی صریح! ما آمدیم و نشستیم و خوش و بش و صحبت و فلان و این حرفها، بعد در آخر مجلس ما این دعوت آقا و این پیغام آقا را به ایشان رساندیم و به ایشان این را گفتیم که آقا! ایشان فرمودند که البته بعد از یک مقدّماتی که خب لحاظ بعضی جهات باشد برای افراد، در انظار این صحیح نیست، حمل بر مسائلی می‌کنند و خلاصه به این کیفیت؛ حالا اگر ممکن است فرض بکنید که روی ما را زمین نگذارید، نمی‌دانم دعوت ما را اجابت بفر مائید، از مقام منیع خودتان تنازل بفرمائید، خلاصه یک قدری حالا یک لقمه شبهه ناکی بخورید، بعد فرض کنید عوضش را به فقیر بدهید از همین چیزها سر هم کردیم و خلاصه به ایشان گفتیم لطفاً وقتی تشریف می‌آورید یک چند لقمه‌ای هم مشروط میل کنید و الا آمدنتان صورت خوشی ندارد، ما یکمرتبه دیدیم ایشان رفت در فکر و گفت: نه من نمی‌توانم، من

دستور ندارم که جایی غذا بخورم، گفتم: عجب، عجب! بسیار خب.

گفتم بفرمائید شما از که دستور می‌گیرید؟ گفت شما خودت می‌دانی دیگر که ما از که دستور می‌گیریم، گفتم منظور از امام زمان است؟ گفت بله، گفتم می‌شود به امام زمان بفرمائید این یک قلم را درز بگیرد، این جلسه را درز بگیرد و خلاصه به شما اجازه بدهد؟! خلاصه این شوخی را هم با او کردیم و رفت در فکر، رفت در فکر، مثلًا حال اتّصالی! چه می‌دانم، نمی‌دانم چه بود ما که اطّلاعی نداشتیم و بعد از یک چند دقیقه ای سربراوردند و فرمودند نه اجازه ندادند. گفتم عجب! آن امام زمان را بگذار در کوزه و آبش را بردار بخور! آن امام زمانی که بگوید منزل یک همچنین شخصی بیا و غذا نخور، آن را بگذار در کوزه و آبش را بخور و دیگر ایشان هم چون ما با او همچنین صحبتی داشتیم عرض کنم که دیگر مطلب تمام شد.

خب آقا! اگر شما بر فرض می‌خواهی بدنبال این قضیه باشی و آن امام زمان کاذب و قلابی تو دارد به تو این دستور را می‌دهد خب احمق جان بیا در

مجلسی که می‌نشینی در کنار سفره هم آن عمل خودت را انجام بده و هم آن صورت ناخوشایند را بر طرف کن، کاری کن که آن صورت ناخوشایند و نامناسبش از بین برود. این قضیه را من در کتاب خواندم، ظاهراً در روح مجرّد است، حالا شما هم رجوع بکنید، البتّه بنده خودم در این جریان بودم، در آن جریانی که مرحوم آقای حدّاد تشریف‌آورده بودند به ایران در یک سفری که تشریف برده بودند به همدان، بنده خودم بودم در آن مجلس و می‌دیدم که مرحوم آقای حدّاد لب به غذا نمی‌زدند، اصلًا حالشان مساعد نبود ولی لقمه را برمی‌گرفتند، لقمه را می‌آوردند دم دهانشان و دوباره می‌گذاشتند و یک قسمی و یک کیفیتی که همه افرادی که در آنجا بودند خیال می‌کردند ایشان غذا می‌خورند و خیال می‌کنم مرحوم آقا هم این قضیه را در روح مجرّد تذکر داده‌اند. حالا رفقا ببینند، ببینید او اصلًا نمی‌تواند، خب او صبحانه می‌خورد فرض کن حالا شام میل ندارد البتّه این معمولًا در شب بود این مسئله، امّا در ظهر چرا! ظهر غذا می‌خوردند یا وقتی که صبحانه

بود، صبحانه مختصری می‌خوردند ولی در شب اینطور نبود.

خب حال او این است، ولی این چقدر مؤدّب است، چقدر آدم با فهمی‌است، چقدر آدم عاقل است که هم کار خودش را دارد انجام می‌دهد و هم آن صورت نا خوشایندی را که الآن ممکن است در اذهان جلوه کند ...، خب یک شخصی ایشان را دعوت کرده، بخاطر او افراد زیادی را دعوت کرده، خوشحال است، شاد است، بالاخره اولیاء در منزلش شرکت کردند و اگر این غذا ...، و از آنطرف هم او نمی‌تواند بخورد، خب نمی‌تواند، چه کار کند؟ نمی‌تواند دیگر، حالش اصلًا اقتضا نمی‌کند، غذا را بخواهد بخورد ... گاهی از اوقات اتفّاق می‌افتد ها، الآن شاید درک این مسئله برای بسیاری از رفقا مشکل باشد امّا ممکن است همین ها، رفقا در بعضی از افراد، در بعضی ازحالات متوجّه این قضیه بشوند که انسان در یک مواقعی حتّی یک دانه گندم نمی‌تواند بخورد، نمی‌تواند یک دانه بخورد، یک دانه گندم از گلوی این پائین نمی‌رود.

خب حالا در یک همچنین موقعیتی چه کند؟ چه

کند واقعاً این شخص؟ اگر اصلًا نیاید و مجلس را به هم بزند! خب این که نمی‌شود. از آن طرف فرض بکنید که بیاید و کنار بنشیند خب این هم دیگر ناخوشایند است. این می‌آید با ادب، با ملایمت با رندی، با رندی و زیرکی و فتانت خاصی جوری برخورد می‌کند که همه می‌گویند غذا خورده و او هم انگار نه انگار، إنشاءال له خداوند خیر بدهد، إنشاء ال له خداوند برکت بدهد، إنشاءال له چه بکند و چه بکند، ولی بعضی‌ها می‌دانند که او لب به غذا نزده، درست شد؟ این را می‌گویند فرق بین کسی که سرخود می‌خواهد یک عملی را انجام بدهد یا در تحت نظر یک حکیم و یک راه رفته دارد آن عمل را الآن انجام می‌دهد. و برای این قضیه مسائل بسیار است، خیلی. روی این جهت بزرگان از ابتکارات شخصی برای عبور شخص از نفس شدیداً نهی کردند.

مطلب دیگری که در اینجا هست و آن مسئله، بسیار مسئله مهمتری است، این است که شخص در انجام اینگونه اعمال فقط متوجّه خود و مصالح

خودش است و می‌خواهد بواسطه این عمل خودش به نفعی برسد و خودش از یک مرتبه عبور کند امّا متوجّه نیست ضرری را که این عمل او بر جامعه و بر افراد می‌گذارد راجع به آن ضرر چه فکری کرده است؟ آن تأثیر نامطلوبی را که بر افراد گذاشته می‌شود برای او چه فکری می‌کند؟ آنچه را که افراد از او احساس می‌کنند و ممکن است بواسطه این احساس دچار اضطرابات و تشویش بشوند راجع به آنها چه فکری کرده؟ اگر یک شخص با یک هیئت نامناسبی بیرون برود، تأثیر سوئی را که بر مشاهدین و کسانی که این منظره را نگاه می‌کنند می‌گذارد تمام آن تأثیرها متوجّه همین شخص خواهد شد و نتائج و عواقب آن دامن او را خواهد گرفت، خصوصاً این که آن شخص به یک بزرگی منتسب باشد و بواسطه انتساب او به آن بزرگ اعمال آن بزرگ و آن ولی خدا یا امام علیه السّلام زیر سئوال برود. یعنی مسئله، فقط مسئله شخصی نیست که یک فرد بگوید من این‌طور می‌آیم این حرکت را انجام می‌دهم و این کار را می‌کنم و در میان مردم این‌طور ... تا اینکه به من آقای فلان نگویند، تا اینکه به من فلان احترام را

نگذارند تا اینکه برای من فلان ارزش را، ارزش نفسانی را در قلب و در ضمیر من بوجود نیاورند، بسیار خب، این یک نقطه قضیه است، آن‌طرف سکه چیز دیگری است.

افراد که می‌دانند شما منتسب هستید، افراد که می‌دانند شما وابسته هستید، افراد که می‌دانند شما با اینجا سر و سرّی دارید، آنها نسبت به این قضیه چه نوع حکم می‌کنند؟ و آنها نسبت به این مطلب چه قضاوتی می‌کنند؟ نمی‌گویند اینها همه، دستوراتی است که از آقایشان می‌گیرند؟ نمی‌گویند که اینها همه، کیفیت و کاری است که دارند از او می‌گیرند؟ اینطور نیست؟ و این را باید پاسخگو باشند.

آنهایی که می‌خواهند به هر کیفیتی و هر زبانی و هر اطواری و هر فعلی را، هر عملی و به هر ذی‌ای خارج بشوند و به عبارت دیگر، خود را به لاابالیگری بزنند و از باب لاابالیگری ادای اهل مراقبه را درآورند و بواسطه عدم اعتناء به ارزشها و به ملاکها و به صفات، خود را در زمره مخالفین و مبارزین با نفس امّاره بخواهند جلوه بدهند، اینها نسبت به این مسئله

غافلند که خدای متعال برای این مطلب راههای دیگری را قرار داده چرا از زیر آن راهها داری در می‌روی؟ اگر راست می‌گویی آن راههای صحیح را برای پیمودن این راه انتخاب کن و برای عبور از نفس به راههای صحیحی که خود آنها آمدند و تذکر دادند بپرداز نه به لاابالیگری و بی بندوباری و شلخته بازی و به هرکیفیت و به هر وضعیت درآمدن، اینها چیزهایی است که خطر از این‌طرف توجّه می‌کند، آن اعتمادی که افراد دارند بواسطه این کارها سلب می‌شود، آن نظراتی که دیگران دارند بواسطه این کارها از بین می‌رود، آن روزنه‌هایی که در نفوس وجود دارد بواسطه این کارها بسته می‌شود و آن راههایی که در قلب وجود دارد بواسطه این کارها همه مسدود می‌شود و همه عواقبش متوجه همین افرادی است که اینها بی توجّه به‌ارزشها و ملاکات، خود را بصورت ناشایست در اجتماع جلوه می‌دهند. هر شخصی یک ذی‌ای دارد، هر شخصی یک حسابی دارد، مؤمن متانت باید داشته باشد، مؤمن باید کرامت داشته باشد، مؤمن باید عزیز باشد، من یک عملی را انجام بدهم که یهود و نصاری بگویند

این هم از مسلمانها! این درست است؟ من یک عملی را انجام بدهم بی توجّه به هیچ ارزشی، بی توجّه به هیچ معیاری، آن وقت مردم یهود و نصاری و یا سایر فِرَق بگویند این هم کارهای اینها! صحیح است؟

این که انسان احساس کند یک جای پای محکمی داشته باشد، این که انسان احساس کند در یک جایی استوار است، کفایت می‌کند برای اینکه هر کاری دلش می‌خواهد بکند؟ ارزشها را زیر پا بگذارد، ارتباطات را، همه را نادیده بگیرد، قول و قرارها را، همه را زیرش بزند به تعهدات خودش دیگر عمل نکند، درست است این؟ حرفهایی که زده می‌شود به این حرفها ترتیب اثر ندهد هر چه را که می‌خواهد بگوید و به هر کیفیتی که می‌خواهد ظاهر بشود و هیچ نوع مسئولیتی در قبال کارهایش نپذیرد. تمام اینها از اموری است که دقیقاً نفس را برخلاف توحید و بر خلاف آن حرکت تکاملی خودش رو به قهقرا می‌برد. بزرگان راه قرار می‌دهند، آنها خوب بلدند که چطور انسان یک عملی را انجام بدهد بدون اینکه

وجهه‌ای داشته باشد.

یک وقت مرحوم آقا در مسجد قائم بودند، یک فردی بود فرض کنید خیلی مُعَنوَن بود یعنی شخصی که یک قدری روی خودش حساب می‌کرد! یک‌دفعه ظهر که می‌شد ایشان می‌فرمودند که به فلانی بگوئید برود پشت بلندگو بایستد و اذان بگوید. ببینید اذان گفتن چیست؟ الآن اذان گفتن را ما عیب می‌دانیم، من الآن اگر موقع ظهر بشود بخواهم اذان بگویم برای خودم عیب می‌دانم، چرا؟ چون این عمل را در اذهان نیامدیم همگانی کنیم، این عمل اختصاص به یک عدّه دارد. آقای فلانی مؤذن است، یعنی اذان گویی شغل برای شخص است که این یک حسابی دارد. اذان یک مسئله‌ای است، این اختصاص به همه دارد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام صبح می‌آمدند در مسجد، قبل از اذان صبح می‌رفتند خودشان اذان می‌گفتند، خود امیرالمؤمنین اذان می‌گفتند، صدای اذان امام حسن علیه السّلام در همه محله اطراف پخش می‌شد، چون امام حسن علیه السّلام خیلی صدای قشنگی داشتند خیلی صدای زیبایی داشتند، خیلی گیرا بود، هم صدای اذان و هم

صدای قرآن ایشان.

در روایت داریم وقتی که امام حسن علیه السّلام قرآن می‌خواندند همه افراد می‌آمدند دور آن در و پنجره ای که صدا از آن پنجره به بیرون متصاعد می‌شد جمع می‌شدند حتّی بعضی‌ها که مشک داشتند و آب می‌خواستند ببرند اینقدر می‌ایستادند که همه آبهایشان خالی می‌شد و همه آبهای این مشکها می‌رفت و همه مسحور صدای آن حضرت بودند. مستحّب است انسان در صبح، بین الطلوعین قرآن را با صدای بلند بخواند، مستحب است انسان اذان بگوید، هر روز صبح بین الطّلوعین، موقع طلوع فجر مرحوم آقا در مشهد اذان‌می‌گفتند و صدای اذان ایشان را هم همه رفقا شنیده بودند، حالا یک شخص، نسبه به این اذان گفتن، به یک مرتبه‌ای می‌رسد انسان که اگر انسان بخواهد اذان بگوید احساس ناراحتی می‌کند، یک چیزی در دلش شروع می‌کند غلیان کردن. مرحوم آقا می‌گفتند: آقا برخیزید اذان بگوئید، ما یکمرتبه می‌دیدیم رنگش قرمز شد هی دارد به خودش می‌پیچد، می‌دیدیم

خیلی برایش مشکل است، ما کمکش می‌کردیم، آقا پاشو دیگر، پاشو بگو چرا معطّلی؟ بلند می‌شدیم راهش می‌انداختیم، آن هم اذان می‌گفت، اذان اوّل را که می‌گفت راحت می‌شد، دیگر برای دوّمی و سوّمی و بعدی ... هان! ببینید! این استاد است، نه عمل خلافی انجام داده، نه در میان مردم کار ناشایستی کرده و نه از آن اموری که غیر مناسب است می‌آید دستور می‌دهد؟ یک نحوه‌ای، یک قسمی، این یکی است ها! الی ماشاءال له مرحوم آقا از اینها در انبان داشتند، الی ماشاءال له.

کیفیت فهم و تدبیر و مدیریت، این از مسائلی است که بسیار در تسریع و در حرکت افراد بسوی کمال تأثیر بسیار عجیبی دارد، که چطور یک شخص بتواند جوری با ولی خدایی که مثلًا فرض کنید ... امام علیه السّلام ... امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع به رسول خدا هم این مطلب را می‌فرمایند: «طَبیبٌ دَوّارٌ بِطِبّه» پیغمبر طبیبی بود که به طب خود دوّار بود، دوّار یعنی خبیر به تمام معنی الکلمه، نه اینکه پیغمبر پزشک بود، پزشک عادی، پزشک ظاهری، طبیب به نفس، الآن این در چه وضعیتی قرار دارد؟

چه کاری باید برایش انجام بشود؟ می‌زد به هدف، الآن این در چه موقعیتی قرار دارد و چه داروی نفسانی باید راجع به او اعمال بشود؟ الآن این در چه موقعیتی گیر کرده، الآن او در چه وضعیتی گیر کرده؟

رسول خدا به فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام «طبیبٌ دوّار» و خود آن حضرت، خود آن حضرت، ائمّه، اولیاء و به تعبیر بنده آن ولی خدایی که بتواند از همه دقیق‌تر، به نحوی عمل کند، که ظهورات او و بروزات او در عین تأثیرگذاری با عرفیات و با شاخصهای عقلائیه و سیره عقلائیه وفق بدهد، آن شخص کمالش بیشتر است و در بقاء، رعایت کثرت را بهتر بتواند از دیگر افراد بکند و این مسئله در مرحوم آقا عجیب بوضوح به چشم می‌خورد. کاری انجام می‌دادند که نه از نظر افراد این کار خلاف بود و از نظر باطن خُرد می‌کرد طرف را، خرد می‌کرد! و هیچ مسئله از نقطه نظر ظاهر فرق نمی‌کرد، هیچ فرق نمی‌کرد و خود ایشان هم همین مطلب را در طول زندگی خودش رعایت می‌کرد، همین قضیه را رعایت می‌کرد.

خب تحت نظر استاد بود، راه برایش باز بود، خودش متوجّه می‌شد. بارها ما می‌دیدیم، ما در سنین طفولیت بودیم می‌دیدیم ایشان در بعضی از مجالس هستند با فلان کس صحبت‌می‌کنند، امّا وقتی که مطلب به یک جا می‌رسد دیگر یک قسمی‌عرصه را به حریف واگذار می‌کردند که افراد خیال می‌کردند که نه حالا مثلًا حرف او رجحان پیدا کرده در حالتی که مسئله برای همه افراد مثل آب خوردن روشن بود. خیلی واضح بود که اصلًا قابل قیاس نیست بین این دو، در بسیاری از مجالس خود بنده حضور داشتم و می‌دیدم وقتی که بین ایشان و بین برادر بزرگترشان یک بحثی در می‌گرفت در نهایت بحث البته در بعضی از موارد نه، بعضی مواردی که حتماً می‌بایستی که آن مطلب روشن بشود نه، ولی در بسیاری از موارد که مثلًا یک صحبتی بود که حالا این طرف و آن طرفش خیلی فرق نداشت، منظور اظهار لحیه، اظهار شخصیت و علمیت و اینها بوده، نه اینکه اینطرف و آنطرف خیلی مهم باشد، ما می‌دیدیم که صحبت و این حرفها می‌شد بعد یک دفعه ایشان به یک مسئله ای که خب دیگر دلیلی

ندارند، دیگر می‌ایستادند، افراد هم خیال می‌کردند که دیگر مسئله تمام شده و مثلًا حریف در اینجا مطلب را بُرده و از این زمینه پیروز درآمده، آن وقت مشخص بود، حالاتی که برا ی افراد پیدا می‌شد کاملًا مشخص بود، وضعیت کاملًا مشخص بود. اینجاست که وَ الْحِقْنا بِعِبادِکَ الَّذینَ بِالْبِدارِ اَلَیک یسَارِعُون اینجاست، حالتی را که انسان در آن طرف می‌دید: خب الحمدل له غالب شدیم و یک تقریباً بیست و پنج کیلویی هم به وزن اضافه می‌شد! از آن‌طرف حالتی که خب در این طرف بود: اظهار بهاء، اظهار بهجت، اظهار یک نوع تجرّد نفسانی و ... اینها همه مشخص است ها، اینها چشم بندی نیست، اینها یک واقعیاتی است. اینطور، به این کیفیت، اگر می‌خواهی نفست را بکوبی راه دارد و خود را برای این، در هر چاهی میانداز، راه دارد راهش را گفته‌اند، طریقش را بیان کردند و انسان خود می‌فهمد که این طریق ... بنشیند حساب کند آیا اثر سوئی دارد یا ندارد؟

یکی از بزرگان بود، البتّه من همانطوری که

خدمتتان عرض کردم این شاید به نوع دیگری هم می‌شد ولی حالا این خیلی هم مسئله مهمی نبود، یکی از علماء آمده بود پیشش برای دستور، گفت بسیار خب مرحوم آقا می‌فرمودند در نجف، گفت ما اینجا دو تا بز داریم، یک گوسفند داریم، در منزل یک برّه داریم، شما فردا زنبیل بگیر، برو از کوچه های نجف از این پوست خربزه ای، پوست هندوانه ای، اگر چیزی دیدی جمع کن برای این بز ما برّه ما بیاور بده، این آقا عالم نجف! حالا زنبیل دستش بگیرد، بیاید ...، فردا راه افتاد و زنبیل را گرفت لای عبایش لابد از این عباها هم که نبود [عبای نازک] از این عباهای زمستانی پوشیده بود در تابستان! یک زنبیل لای عبا گرفت و آورد و هی گشت تا اینکه رسید در یکجایی و دید مثلًا یک آشغالهایی ریخته‌اند و این طرف را نگاه کرد و آن‌طرف را نگاه کرد و بالا و پائین و نمی‌دانم چپ و راست و کسی نمی‌آید! یواشکی یکی گذاشت در زنبیل و بعد رفت، خلاصه وقتی که تمام شد همین که خواست‌آخری را بردارد و بیاید، یکدفعه آن آقا آمد گفت لای عبا قایم کردی؟! فایده ندارد، آن آخری را که خواست بردارد یکدفعه دید

یکنفر از پشت می‌گوید سلامٌ علیکم گفت و علیکم السّلام. نخیر! لای عبا قایم کردی، برو زنبیل را اینجوری بگیر، خالیش کن، برو دوباره اینجوری بگیر، برو بگرد، آن‌طوری فایده ندارد، و آن انجام نداد بنده خدا. خب این یک عملی است که از دیدگاه او یک قدری پست و پایین است ولی حالا آنچنان هم ناشایست نیست می‌گویند حالا پوست خربزه دارد جمع می‌کند دیگر این که ... ولی از دیدگاه او ...

تا کار به جایی برسد که انسان حتی نتواند یک

می‌گویید! آقا رسیدن به کارها و اینها، دیگر مجالی برای این چیزها نمی‌گذارد! نه اینطور نیست! اینجور نیست قضیه! خدا نکند که انسان از این مرتبه عبور نکند، و الا اگر انسان بخواهد ... دیگر مطلب را جمع کنیم، آنچه را که می‌خواستیم عرض کنیم در امروز عرض کردیم خدا نکند که انسان، در این مرتبه قرار بگیرد، که هرچه جلوتر می‌رود، بیشتر در آب فرو می‌رود و هر چه جلوتر می‌رود بیشتر نفس، او را از رسیدن به واقعیت دور نگه می‌دارد، هی به دور خودش لایه می‌اندازد، هی به دور خودش حصار می‌کشد، هی به دور خودش حصار می‌کشد، پس باید از الآن به فکر بود!

ماه رجب دارد می‌آید و ماهی است که رفقا می‌دانند، همه اطّلاع دارند بسیار ماه محترمی است تأکیدی که بزرگان نسبت به ماه رجب داشتند برای شاگردان خودشان، این تأکید را حتی برای ماه شعبان و حتی ماه رمضان هم نداشتند، تعابیری را که ما از بزرگان می‌شنیدیم راجع به فضیلت ماه رجب، تعابیری بود عجیب و آن تعابیر را در ماه رمضان ما نمی‌دیدیم.

در روایت است که رسول اکرم صلَّی ال له علیه و آله و سلم می‌فرمودند: رَجَبٌ شَهْرُ ال لهِ الْأَصَمْ وَ شَعْبانُ شَهْری وَ رَمَضانُ شَهْرُ امَّتی **رجب شهر خداست، ماه خداست، ماهی است که اختصاص به پروردگار دارد و شعبان ماهی است که اختصاص به من دارد و ماه رمضان ماهی است که مال امّت است، مال مردم است.**

راجع به خصوصیات ماه رجب، خیلی عجیب است! خیلی حالات، حالات عجیبی است و اولیاء و بزرگان که در ماه رجب وارد می‌شدند، بیاناتی که داشتند و اشاراتی که نسبت به‌حالاتی که داشتند، همه حکایت از این می‌کرد که خداوند متعال در این ماه یک عنایت خاصّی دارد و یک خصوصیتی در این ماه خدای متعال برای خواص از بندگانش نه برای همه، آنچه که برای همه است مربوط به ماه رمضان است که ماه مغفرت و بخشش و نزول برکات عامّه برای افراد است ولی در ماه رجب خدای متعال یک آثار خاصّی را برای بندگان خاصّش در نظر دارد. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند که بزرگان از ماهها قبل برای ورود در ماه رجب خود را آماده می‌کردند. آمادگی

در ورود در ماه رجب چیست؟ و تهیؤ برای ورود در ماه رجب چیست؟ آمادگی یعنی مراقبت، مراقبت بیشتر و عنایت بیشتر و رعایت بیشتر نسبت به آنچه که به نظر انسان می‌رسد که او مقرّب است، هر کسی هر چه به نظرش می‌رسد در همان محدوده ظرفیت خودش، صحبتهای بیجا را کم کردن و یا نکردن، از ارتباط با افراد به هر شکل و به هر قسم کم کردن. مجالست با دوستانی که ارتباط با آن دوستان انسان را از مادّه و مادّیات بیرون بیاورد بیشتر کردن، از ورود افکار و تخیلات به ذهن خودداری کردن. خب انسان می‌نشیند افکار می‌آید، تخیلات می‌آید، افکار می‌آید، از این‌طرف، از آن‌طرف، انسان جلویش را بگیرد و نگذارد بیاید.

موانعِ برای حرکت را از سر راه برداشتن، ممکن است چیزهایی باشد در منزل یا در خارج، انسان با آنها برخورد کند، آنها تولید فکر، تولید خیال کنند برای انسان، ذهن انسان را از خدا ...، آن موانع را انسان بردارد، اصلًا دیگر در جلوی چشمش نبیند.

اشتغال به کارها یی که انسان را از آن توجّه به پروردگار و توجّه به خود یعنی فرو رفتن در خود،

انسان را باز می‌دارد و پراکنده می‌کند و قوّه مخیله انسان را قویتر می‌کند و تخیل را در انسان بیشتر می‌کند. مطالعه کردن احوال بزرگان، اشعار بزرگان و اولیاء را گاهی زمزمه کردن و توجّه کردن به آن معانی. هر روز انسان مثلًا چند خط شعر، فرض بکنید که از شعر خواجه شیراز مطالعه کند و مفاد آن را درحدود وسع خودش و درحدود ظرفیت خودش مطالعه کند یا اشعار مولانا رحمةال له علیهما یا اشعار اولیاء دیگر، بزرگان دیگر. خواندن این اشعار، انسان را از این عالم تکثّرات خارج می‌کند و انسان این مطلب را خودش می‌فهمد یعنی خودش متوجّه می‌شود که چطور با وارد شدن در مطالعه احوال بزرگان و مطالعه این اشعار، این حالت برای انسان پیدا می‌شود.

به مرضی سر زدن و عیادت کردن. هفته ای یکبار به قبرستان رفتن و طلب مغفرت برای موتی کردن، آنهم نه ظهر و شب و اینها، بین الطّلوعین، پنجشنبه بین الطّلوعین انسان برود در قبرستان، ای کاش قبرستان درست و حسابی هم داشتیم! الان که دیگر

همه قبرستانها پارک شده و باغ شده و باغ لاله و گل و سنبل شده، این قبرستانها نه تنها انسان را از کثرت بیرون نمی‌آورد بلکه انسان را متوجّه کثرات و متوجّه دنیا می‌کند.

قبرستانی پیدا کنید مثل همین قبرستان حاج شیخ در قم! این قبرستان، قبرستان است، قبرستان وادی السّلام، قبرستان حاج شیخ در قم! خب اینجا ما داریم، حالا رفقایی که در سایر شهرستانها هستند نمی‌دانم کجا باید بروند؟! به اندازه کافی در قم از همان قبرستانهایی که در روایات است موجود است، مشکلی نداریم. قبرستان باید قبرستانی باشد که در آن درخت نباشد، گل نباشد، سنبل نباشد وقتی که شخص وارد می‌شود به یاد موتی بیافتد، به یاد آخرت بیافتد نه اینکه دلش خوش باشد که بر سر قبر عزیزش دسته گل درآمده یا آن درخت درآمده، آن درخت به چه درد آن عزیزش می‌خورد؟ و آن گل برای او چه فایده ای دارد؟ الآن او دارد حساب و کتاب در آن دنیا پس می‌دهد، این دلش خوش است که بر سر قبرش درخت و سنبل درآمده، می‌بینید! همه اینها خلاف است. همه اینها خلاف شرع است

و خلاف ممشای شرع است.

رسول خدا می‌توانست بگوید، زبان داشت بگوید که در قبرستان بقیع هم درخت بکارید، ائمّه می‌توانستند بگویند در قبرستان بقیع یا در مکه و در جاهای دیگر خوب است درخت بکارید، یک روایت شما سراغ دارید که امام علیه السّلام، امام سجّاد، امام باقر، امام رضا علیهم السّلام به یکی گفته باشند در قبرستانهایتان درخت بکارید تا آن افرادی که می‌آیند برای زیارت دلشان خوش باشد بر سر عزیزانشان گل و سنبل درمی‌آید! دارید یا ندارید؟ پس این چه بازی است که ما داریم درمی‌اوریم و خود را از مسیر حق و مسیر شریعت و مسیری که دادند داریم هی دور می‌کنیم؟ داریم دور می‌کنیم، باید انسان در قبرستانی برود که نگاه به این قبرستان او را تکان بدهد، بلرزاند، او را متوجّه کند، فردا نوبت توست، پس فردا هم نوبت توست، امروز برای این و فردا می‌آیند سرِ جنازه تو را می‌گیرند، شوخی هم قضیه ندارد. بعد برویم بنشینیم ساعتی، نیم ساعتی بنشینیم، همانطوری که خود مرحوم آقا فرمودند در

کتابشان یک فاتحه بخوانیم بدون اینکه قرآن و چیزی ...، یک نیم ساعتی، یک ساعتی به سکوت بگذرانیم، این سکوت از قرآن خواندن اثرش در نفس بیشتر است، بعد حالا یک سوره تبارکی، یک سوره یس، یک چیزی بخوانند اشکالی ندارد، که انسان اهداء ثواب برای آنها بکند، مهم این است که در خود انسان این مسئله اثر مثبت داشته باشد.

عیادت مرضی کردن و صله رحم کردن، انسان به رحمش سر بزند، ببیند گرفتاری دارد برطرف کند به زیارتش برود اگر کدورتی بین او و بین کس دیگر است درصدد برطرف کردنش بر بیاید، اگر مسئله ای هست خود او اقدام کند اینها را می‌گویند تهیؤ. بعد انسان وارد در ماه رجب می‌شود. مرحوم آقا می‌فرمودند برای ورود در ماه رجب خوب است که انسان‌به هر مقداری که می‌تواند روزه بگیرد البته این قضیه مربوط به ماه رجب و شعبان هم هست منتهی در رجب تأکید بیشتری دارد ولی نه آن مقداری که ضعف بر او غلبه کند مثلًا اگر در ایام تابستان، مثل این ایام است، اگر می‌بیند هفته ای دو روز، روزه بگیرد کافیست اگر بخواهد ضعف بواسطه طولانی

بودن یوم و عطش و اینها غلبه بکند که او را بیاندازد نه، این صحیح نیست، هر روز را روزه بگیرد این برای او بهتر است اگر نه یک دعایی هست، تسبیحی است در مفاتیح: «**سبحان الإله الجلیل، سبحان من لا ینبغی التسبیح الّا له، سبحان الاعزِّ الاکرم، سبحان من لبس العزَّ و هو له اهل**» آن تسبیح را روزی صد مرتبه بگوید ثواب همان روزه را هم به او می‌دهند.

از جمله مطالبی که مرحوم آقا می‌فرمودند برای رعایتش در، رعایت در ماه رجب قرائت ادعیه رجب بود، دعاهای رجب بسیار عجیب است و بهتر است که انسان این دعاها را بخواند البتّه نه اینکه همه را یک‌مرتبه بخواند مثلًا بعد از نماز صبح یک دعا را بخواند، بعد از نماز ظهر یکی، بعد از نماز مغرب یکی، چند دعا دارد که این دعاها را متناوباً انسان بخواند و بهتر است که اگر یک مفاتیحی داشته باشند برای افرادی که خب ترجمه عربی، برای آنها عربی قدری مشکل هست که با آن ترجمه باشد، بهتر است چون دعاهای ماه رجب مانند سایر دعاهای دیگر ... حالا همه دعاها همینطور است در ماه شعبان هم

همینطور است در مناجات شعبانیه امیرالمؤمنین علیه السّلام مگر کم چیزی است؟

بنده خودم شاهد بودم که مرحوم آقا آن وقتی که در طهران بودند هر شب که از مسجد برمی‌گشتند یکی از دوستانشان این مناجات شعبانیه را آن موقع در آن ضبط هایی که از همین نوارهای بزرگ داشت ضبط کرده بودند و ایشان هر شب این مناجات شعبانیه را گوش می‌دادند و در شبهای رجب ادعیه ماه رجب را هم ایشان گوش می‌دادند، شبها که از مسجد برمی‌گشتند، من آن موقع کوچک بودم، طفل بودم، شاید حدود نه سال، ده سالم بود در همین حدودها بود که هنوز از آن زمان این خاطره را من دارم که هر شب ماه رجب دعاهایی که یک چند دعا بود ایشان خوانده بود یا مناجات شعبانیه را در ماه شعبان، ایشان گوش می‌دادند و همینطور یکی دو ساعت همینطور به تفکر و به تأمّل می‌گذراندند، بعد می‌آمدند برای استراحت، در شبهای تابستان این رعایت بود.

و تهجّد و بیداری را هر چه بگوئیم، کم گفته‌ایم در ماه رجب که خصوصیاتی که در این شبها هست

این خصوصیات در شبهای دیگر نیست و بهتر است که انسان قدری از شب را به نماز و قدری را به تأمّل و تفکر، فکر کردن در خود، وضعیت خود، مآل خود، موقعیت خود، رسیدن به حساب و کتابهای خود و اینها بپردازد و دستورهایی که در سابق هم گفته شده از طرف مرحوم آقای قاضی رضوان ال له علیه البتّه خب رفقا نسبت به این مسئله إنشاءال له اهتمام کافی را خواهند داشت.

امیدواریم خدای متعال ما را موفّق کند که از عنایات خودش بهتر و بیشتر در این ماههای مبارکی که در پیش داریم خداوند قسمت کند. البته یک مطلب را هم من فراموش کردم و آن مسئله شب جمعه اوّل ماه رجب است که اتفّاقاً امسال ظاهراً بنا بر آنچه که در تقویم است، البتّه خب ملاک تقویم نیست، ملاک رؤیت هلال است، ولی اگر چنانچه آن طوری که نوشته شده روز جمعه، روز اوّل ماه رجب باشد، بهتر است که انسان پنجشنبه را روزه بگیرد و آن نماز لیلةالرغائب که بسیار نماز مهمی است حتماً انجام بدهند که خود مرحوم آقا هم بر این مسئله

تأکید داشتند.

تذکر این نکته بجاست که مرحوم آقا نسبت به لیلةالرغائب یک شبهه‌ای داشتند و آن اینکه اینطور می‌خواستند بفهمانند که از روایات، اینطور شاید بدست بیاید، قطعاً ایشان نمی‌گفتند این مطلب را، ما به نحو ضرس قاطع از ایشان این مطلب را نشنیدیم ولی می‌گفتند شاید از روایات این‌طور بدست بیاید که مقصود از روزه در روز پنجشنبه، روزه پنجشنبه خود ماه رجب باشد، نه پنجشنبه آخر ماه جمادی مثل این موقعیتی که امسال هست، بنابراین اگر احتیاطاً رفقا جمعه بعد را هم لیلة الرّغائب بگیرند جا دارد، چه بهتر، حالا که قرار بر این است که سفره‌ای انداختند، خب انسان در دو سفره شرکت می‌کند! یا اینکه اگر می‌گفتیم سه تا، می‌گفتند در سه تا، حالا نگوئیم که ای آقا کم کار داشتیم، آقا آمد برای ما کار دیگر هم درست کرد! نه آقا جان، این راه و رسم رندان و زیرکان و آن کسانی که خلاصه می‌خواهند به یک مطلب برسند نیست، آنهایی که می‌خواهند به یک مطلب برسند خودشان قبل از اینکه آقا بگوید پیشقدم می‌شوند ها، نه اینکه نیاز باشد ما بگوئیم،

حالا ما گفتیم، از باب احتیاط بهتر است که انسان شب جمعه دیگر را هم این اعمال لیلة الرّغائب را انجام بدهد.

اللهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَالِ مُحَمَّد